منوچهرجمالی

« داستـان » ، چـیـسـت ؟

معنی اصلی « داستان » ، « دیـن » است
شاهنامه که داستانهای ایرانست
یـک کتابِ « دیـنی » هست ؟

سیمرغ ،« نخستین عنصر،یا مایهِ جهان » بود
« مُرغ »، به معنای« اصل دگـردیسی » هست

سـیـمُـرغ ، همان « رپـیـتـاویـن » میباشد
که پیوند گرمی با خویدی هست
وازاین « مایه نخستین » است
که جهان، بـر کشیده میشود ؟

معنای کنونی « **داســتـان**» که دراذهان و ادبیات ما جا افتاده است، کاملا مارا ازمعنای اصلی آن ، دور وبیگانه میسازد . **این مفهوم متداولِ « داستـان»** ، **ارزش شاهنامه را بکلی ازبین برده است** ، چون **شاهنانه ، گنجینه « داستانهای ایران » است** . هنگامی، شاهنامه ، ارج حقیقی خود را می یابد، که بدانیم ،« داستان » دراصل، چه معنائی داشته

است . همچنین علت **ناشناخته ماندن ارزش« بُندهش » و « گزیده های زاداسپرم »** گردیده است ، چون این هردو ، گنجینه ِ « **داستای آفرینش ایران ، به روایت الهیات زرتشتی** » هستند. داستانهای آفرینش ایرانیان، بوسیله موبدان زرتشتی، آنقدردستکاری و گردانیده شده ، که با آموزه زرتشت، سازگار ساخته بشوند . تغییر ِشکل دادن به موم ، تغییری درخود ِ موم نمیدهد . **گوهر** ِ « **شکل ناپذیرحقیقت**»، سبب میشود که همه شکلهائی که به آن داده میشوند ، پوستهائی هستند، که به آسانی، ازحقیقت، جدائی پذیرند. حقیقت، آبیست که درریختن درکوزه ومشک وجام وسبو، به کوزه و مشک وجام وسبو، نمیکاهد . حقیقت را هرچه هم تحریف و مسخ وواژگونه بکنند، گوهرآن حقیقت، دراین مسخ ساخته ها وواژگونه شده ها ، به شیوه ای باقی میماند. **شناخت حقیقت، همیشه** ، « **هنر ِ پاکسازی آن، ازآلودگیها و کژ وکوله سازیها » ویا « هنر واگردانی، هنرواپیچی، هنروا کجیدن ، هنروا تابیدن » است** .

فهم هرچیزی ، همانسان که « طبق فهم خود درآوردن مطلبی است » که درعمل، چیزی جزدستکاری کردن آن نیست ، همانسان نیز، روند زدودن سوءتفاهمات (فهم دیگران ازآن مطلب) است . **فهمیدن ، یا دیدن ، یا خواندن ، هنراست . تا ما با هنرفهمیدن ، هنر دیدن ، هنرخواندن ، آشنا نشده ایم ، ازهمه چیزها « سوء تفاهم » داریم . هرفهمیدنی، کج کردن یک بینش، درراستای فهم خوداست . فهمیدن هراندیشه ای، کج شدن آن اندیشه دردرون ماست.** روند ِ زدودن همیشگی سوءتفاهمات، برای رسیدن به توافق ، بنیادِ « جامعه تفاهمی » است . **هنر ِ توافق اجتماعی ، در روند « همدیگر را فهمیدن، یا هَمفهمی »، جانشین ایمان به یک شریعت ، یا « اعتقاد داشتن به یک آموزه وایدئولوژی » میگردد** .

همپرسی ، بنیاد « تفاهم اجتماعی»است ، و **دموکراسی ، جامعه تفاهمیست . مسئله بنیادی ، تبدیل « جامعه ایمانی » ، به « جامعه تفاهمی » است** . هیچ حقیقتی نیست ، که ازقدرتمندان ، یا مصلحان ِ دینی وسیاسی واجتماعی واقتصادی ، دست خورده نماند . **فهمیدن حقیقت، واپیچانیدن ِحقایق ِ پیچیده شده است** . چون هرحقیقتی بیش

ازهرچیزی دراجتماعات ، پیچ داده میشود ، ساده بودن ، آرمانِ حقیقت شده است .

گاتای زرتشت هم ، چیزی جز واژگونه سازی و مسخ سازی و پیچانیدن فرهنگ نخستین ایران ، نیست . **گاتا نیز، در تغییراتی که زرتشت ، در اندیشه های پیشین درفرهنگ ایران، داده است، فهمیدنیست . وگرنه بدون چنین شناختی ، آنچه ازگاتا بیرون آورده میشود ، فاقد هرگونه اعتبار یست** .

ازاین رو موبدان زرتشتی به « هزوارش= اوزuz+ واریدنwartan » دست آخته اند ، چون « اوز= هوز» ، نام « نای به » یا سیمرغ بوده است، که برای زرتشتیان، معنای « بُت » یافته است ، و« وارش = واریدنwartan = گردیدن » است. **هزوارش** درواقع ، همان « گردانیدن و دستکاری کردن و **تغییر شکل دادنِ فرهنگ سیمرغی** » است .

درهزوارشها دیده میشود که « **داستان= daatestan** » **جانشین** « **دین= daena** » **ساخته شده است، وهمان معنای دین را میدهد . پس داستان، دین است . ازاین رو، شاهنامه ، دین است** . برای ما اینهمانی داستان با دین، بسیارشگفت انگیزاست .

« دین » ، برای سیمرغیان ، « بینش زایشی ازفطرت ، یا بُنِ خودِ انسان » بوده است ، ولی برای زرتشتیان،« دین »، عبارت ازخواستهای اهورامزدا بوده است، که معیارعدالت (داته = داد وحق وقانون) و تصمیم گیری قضائی بوده است.

« دین » ، درالهیات زرتشتی ، مجموعه اعمالیست که طبق خواستهای اهورامزدا کرده شود ، و درتضاد کامل با مفهومیست که در دین یشت وبهرام یشت دراوستا آمده است که به پیشینه فرهنگ سیمرغی بازمیگردد . « دین » ، چنانچه ازخود واژه(daenaa) میتوان دید(dae + naay) ، « پیدایش از نای، یا زهدان » است ، دارای 1- معنای « **بینش فطری فردی انسان** » و 2- همچنین « **موسیقی و نغمه وآهنگِ تراویده ازجان انسان** » هردوباهم بوده است. به سخنی دیگر، « **دین** » ، **سرودهائی با محتویات بینشی ژرف انسانی بوده است** . درعربی هم، به **غزل**، « **نفث**

الشیطان» گفته میشود. « نفث » ، نوائیست که ازنای بیرون میآید، ویا ، آنچیزست که ازنای ریه (قصب الریه) بیرون میآید . البته واژه « نفس » نیز، خود همین واژه است(تفاوت ِ ث وس ، برای جدا کردن معنای اصلی، ازمعانی بعدیست که سپس گرفته است) که معانی « دم ، زندگی ، آوازو نغمه و آوا ، و جان و عین هرچیزی و ذات وطینت وخمیر» را یافته است . نفس، دم و دمه یا جذب نسیم از راه بینی برای ترویح قلب و دفع بخاراست. دم و دمه ،« درون هنجی، یا بدرون کشیدن » و « برون هنجی، یا به بیرون کشیدن» باداست ، که اینهمانی با« زندگی و عشق» داشته است. این « دم یا دمه » ، درفرهنگ ایران ، جداناپذیر از محتوای موسیقیا ئیست . چنانچه « دم کش » ، کسیست که با آهنگ دیگری همراهی میکند یا نوازنده و سازنده و مغنی و آوازخوانست . **دمکش ، سرود گوی است** (منتهی الارب) . دم کشی ، موافقت کردن در نغمه سرائی با دیگری یا آوای دیگریست. ابوریحان در التفهیم میآورد که زُهره ، دلالت میکند بر « بوئیدن » و « آلات دم کشیدن » . آلات دم کشیدن ، بینی و نای ریه(قصب الریه) و ریه است ، که یک نامش « پری » است (تحفه حکیم موءمن) . درتبری به ریه ، « **اسبه** » میگویند . پیشوند اس در « **اس+ به** »، چنانچه درهمین مقاله دیده خواهد شد ، سبکشده واژه«اسن= اسنگ= سنگ =امتزاج واتصال دوچیزباهمست » . « بوی » ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « رام » دارد، و اندامیست که« روان انسان » ، با آن « شنود، بیند وگوید و داند – بندهش ، بخش چهارم،34 » ، وازسوی دیگر، گردن (گرد+ نای) اینهمانی با رام دارد (روایات،هرمزیارفرامرز) . اینست که دم = زندگی(جی = جیو= زندگی، که معنای کشیدن را هم دارد) جدا ناپذیرازموسیقی و آهنگ (آسنگ = کشش) و نغمه و ترانه و آواز است .

زُهره یا رام ، که با **بوئیدن و دم کشیدن و نیستان** (درالتفهیم بیرونی) اینهمانی داده میشوند ، گواه بر**جداناپذیر بودن 1- « بینش و شناخت »**

،2 - از« موسیقی و نغمه و ترانه و آوازو رقص » و 3- « زندگی» و 4- « کشش » ازهم هستند .

این « کشش » است که همیشه برغم خواستها و آگاهیها و آموخته ها و قدرتهای حاکم برمعیارهای ما دراجتماع ، دربُن تاریک جان انسان، خارخارمیکند، چون کشش فطری، درکشمکش وتنش، با ایمان یا خواست یا عمل ماست .

منم غرقه درون جوی، باری　　نهانم میخلد درآب ، خاری
اگرچه خار را من می نبینم　　نیم خالی ز زخم خار، باری
ندانم تا چه خارست اندرین جوی
که خالی نیست جان، ازخارخاری

فطرت ما را به هرصورتی هم که درآورند وتغییرشکل بدهند ، این کشش درونی ، این زُهره یا رام، که در روان ما، پیکر به خود گرفته ، هنگامی با دست وانگشتانش (دستان وانگشتان که نماد عشق ورزی هستند ، درالتفهیم بیرونی ، ازآن زهره اند) دراین فطرت ، ازدرون روان ما پنجه بزند، فطرت ما ، ناگهان فطرت زُهره ای یا رامی میگردد

زُهره عشق، چون بزد ، پنجه خود درآب وگل
قامت ما ، چو چنگ شد ، سینه ما ، چغانه ای

همان « آب وگلی » را که الله ویهوه ، برای خلق ما بکار برده اند، زُهره ، با یک دست مالیدن و خاراندن ، تبدیل به « چنگ وچغانه » میکند. تن خاکی ِ انسان، با یک خارش وکشش زهره یا رام، چنگ وچغانه ترانه و نغمه و شادی و سرود میگردد . اینست که یهوه و الله ازاین زُهره یا رام، وحشت دارند:

هم به فلک درفکند زُهره زبامش، شرری
هم به زمین درفکند ، هیبت او زلزله ای

« داستان یا داتستان » ، که به معنای « دین » بوده است (یونکر، فرهنگ پهلوی) ، دین، « بینش آمیخته با موسیقی ورقص وشعر» بوده است، نه دین به معنای الهیات زرتشتی . « **دین» درفرهنگ سیمرغی ، درست معنای متضاد با « دین به مفهوم امروزه دراسلام ومسیحیت و یهودیت وزرتشتیگری » را داشته است** . « **دین » ، استوار براصالت**

انسان بوده است . « دین » ، چنانچه ازخود واژه میتوان دید(naay + dae) ، « پیدایش از نای، یا زهدان= بُن آفریننده درانسان » است ، که هم به معنای « **بینش فطری فردی » است** ، و هم به معنای « **موسیقی و نغمه وآهنگِ تراویده اززرفای جان انسان »** هردوباهم میباشد .

این معنای دوم ، سپس ، شکل « دستان = نغمه وآوازو ترانه » بخود گرفته است . « داستان» ، دراین معنایش ، شکل « **دستان** » به خود گرفته است . هر داستانی، درآغاز، دستان هم بوده است. « **دستان زند** »، که نام زال زر است ، به این معنا برمیگردد . **دستان زند، نغمه وترانه آمیخته با بینشی است که آتش برپا میکند و برقص میآورد وهوش را میرماند وانسان را تحول وجودی میدهد** . « داستان = داتستان » ، مانند « دین » ، به معنای « جایگاه زایش بینش فطری » هست . اینست که **در راستای این معنای داستان است که آشکارمیشود که شاهنامه ، حاوی « بینش های دینی ایرانیان » است** . داستانها ، سرودهای مقدسی بودند که حاوی بینش های بنیادی جامعه ایرانیان هستند، که با آوازو موسیقی و پایکوبان خوانده میشده اند .

کاستن « داستان » ، به بررسیهای ادبیاتی وتاریخی ، روند از بین بردن فرهنگ ایرانست . این داستانها ، تراوش فرهنگ وتجربیات مایه ای جامعه بود که « دین » میباشد. **این مفهوم « دین » ، اینهمانی با « فرهنگ » دارد** ، چون فرهنگ (فرا+ سنگ » نیز از درون ضمیرتاریکِ خود انسانها وجامعه درهزاره ها، برون کشیده میشود ، وربطی به الهیات زرتشتی یا اسلام ندارد . **ادیان نوری ، به هیچ روی ، فرهنگ نیستند ، چون زاده از فطرت وبُن وضمیر خود انسانها دردرازای هزاره ها نیستند.**

ارزش این داستانها (شاهنامه + بندهش+ گزیده های زاداسپرم+ گرشاسپ نامه + بهمن نامه) برای ملت ، به مراتب برتر از « سرودهای گاتا » بوده اند که الهامات شخصِ زرتشت میباشد . ولی درست امروزه ، این جدول ارزشها ، واژگونه ساخته شده است ، و **این داستانها، فقط در راستای « انحطاط آموزه زرتشت » فهمیده میشوند** .

این داستانها، بسیارکهن تراز زرتشت و گاتا ، و پایدارترو ریشه دارترو زنده ترازآن هستند.

آنچه که ا ین داستانها را تباه و آلوده و تحریف ومسخ ساخته است ، دستکاریهای موبدان زرتشتی است . فردوسی بینش دینی ایرانیان را ازنو بزبان زنده سرود. شاهنامه ، کتاب دینی ایرانست.**شاهنامه ، قرآن ایرانیانست** .

همه جنبشهای دینی واجتماعی واندیشگی درایران، برپایه « برداشتهای تازه ازاین داستانها » فراهم آورده شده اند . همه ادیان نوری که به « الهامات یک شخص» برمیگردند ، چنین برداشتها ودستکاریها و « **گردانیدنها** » میباشند . اینست که موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند به آسانی دست از« نخستین اندیشه آفرینش درایران » بردارند. خود زرتشت هم نمیتوانست چنین کاری بکند . موبدان ، کوششهای گوناگون برای فراهم آوردن داستان آفرینش ازداستان پیشین کرده اند ، ازجمله داستان آفرینشی است که در بندهش بخش چهارم ، پاره 39 ازاجزاء داستانهای پیشین، ساخته اند.

چگونه« اهورا مزدای زرتشت» جانشین« سیمرغِ زال زر» ساخته میشود ؟

دربخش چهارم بندهش (بندهشن=Bun-dahishn =به معنای داته daataاز بونBun است = یا به معنای daiti ِهدیه وافشانندگی و آفرینش وروشنی ، از زهدان، یا اصل نخستین است ، که همان معنای – **داته + استان= داتستان = داستان** – را دارد) داستان آفرینش جهان به روایت زرتشتی میآید که :

« تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، **همیشه نیمروز بود که رپیهوین است . هرمزد با یاری امشاسپندان به رپیهوین گاه ، مینوی یزش فراز ساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید** » .

دراین روایت زرتشتی ، اهورامزدا ، درنیمروز، با امشاسپندانش یزش (نیایش) میکند، و در روند این نیایش، همه جهان را میآفریند . وپس ازاین آفرینش هست که اهریمن ، میآید .
البته درفرهنگ ایران پیش از زرتشت، پدیده اهریمن، وجود نداشته است ، چون انگره مینو که همان بهرام میباشد، با سپنتا مینوکه همان سیمرغ میباشد، باهم « یوغ = نیرو = نیمروز»هستند که ازآن، « گردونه آفرینش، به پیش کشیده میشود » . درروایت زرتشتی، رپیتاوین که اصل گرمی وخویدی با هم یا اصل یوغ =همزاد=اسنگ = اسن هست، فقط به گاه نیمروز(به بخشی از زمان) کاسته میگردد . و دراین گاه یا زمان ، اهورامزدا ، با امشاسپندانش یزش میکنند ، واهورا مزدا در روند این یزش، گیتی را میآفریند.
« یزش کردن » ،همان « نی نواختن » است که بازبه گونه ای به نیایش کردن خشک وخالی، کاسته شده است . ولی **رپیتا وین** ، **تنها گاه** ، **یا« زمان خشک وخالی و انتزاعی » نیست** ، **بلکه هم**
1- اصل گرمی(آتش ناسوز) وخویدی (شیرابه کل هستی) است ، وهم (2) - اصل موسیقی، یانواختن نی، وخواندن آواز، و ساختن جشن است ، وهم (3) خود ش، فرو هنج وفراهنج است(هنج = سنج = سنگ = کشش) ، درزمستان ازآسمان به زیرزمین کشیده میشود ، و درنوروز، باز از زیر زمین به آسمان کشیده میشود . درکردی، هنج کرن ، به معنای «بهم رسانیدن و بهم متصل کردن»است . هه نجار(هنجار) به خیش گفته میشود که به معنای همان « یوغ »میباشد.و« **انجمن** » ،**hanja+mana** هنجه من ، اصل یا جایگاهِ به هم رسانیدن و به هم متصل کردن مردمان است. رپیتاوین ، درروندِکش دادن خویشتن= زمان دیرنده یا درازکشنده شدن ، همه جهان را به هم متصل میسازد . **دنیا، خدای ازهم کشیده شده و کِش یافته وکشنده است. گرمی وتری، هرچیزی را « کش= کشش پذیر » میکند** . آنچه گرم وترهست، انعطاف پذیراست.
و درست رپیتاوین ، خودش هست که با بانگ نایش، همه گیتی را به گستره هستی میکشد . « هستی » ، کشش به موسیقی وجشن و به عشق

وبه تازگی وطراوت است . گیتی، با جاذبه نوای نی ، به گستره هستی کشیده میشود . **اکنون آنچه کوتاه گفته شده، گسترده میشود .**

رپیتاوین، یا « خوشه پروین » « هخامن » ، یا بهمنِ ناپیداست که در« ارتا= هُما» ، پیدامیشود وارتا، « نخستین مایه »، یا ارکهِ جهانست

هرچند که« رپیتا »، به دخترجوان یا دوشیزه برگردانیده میشود ، ولی این نام ، پیوند دو واژهِ« **رپه + پیتا** » میباشد . معرب واژه « رپه» ، همان « رب » است که نام « لات » بوده است . لات ، معرب « راد = ارتا = رته » که درفارسی به شکل « لاد » باقیمانده (بنلاد) . rapthwina دراصل =rapithwaرپیتاوه بوده است(رپه + پیت+ توا) . پسوند « توا= تبا» مانند « وین » به معنای « نی » است ، چنانچه تباشیر، به معنای « افشره نی » است .

پیت ، درسانسکریت به عشق و عاطفه و شکم وزهدان گفته میشود . ازسوئی ، پیت ، همان واژه « فیت ، فیتک » است که به معنای « نی و سوت » میباشد. این دومعنا، جفت همند . نام پنجه مسترقه یا پنج روزی که به دوازده ماه سال افزوده میشد، وآخرین گاهنبار سال بود، درتبری « پیتک » خوانده میشود ، چون نای و زهدانیست که زمان وجهان هستی ازنو ازآن « زاده» و« سروده» میشود. پیدایش وتکوین جهان، رویداد جشنی هست .

ازسوئی « رپه » همان « رفه » است، که نام خوشه پروین یا ثریا (تریا = سه جفت) است (برهان قاطع) ، وپروین ، مرکب ازیک ستاره ناپیداست که نماد بهمن است، و شش ستاره پیداست که همان ارتا = هما میباشد ، و این خوشه شش تخمه ، دارای شش تخمست که ازآن 1- ابرسیاه (سیمرغ) 2- آب 3- زمین 4- گیاه 5- جانور 6- مردم

(انسان) پیدایش می یابند، وشش گاهنبار(جشنهای بزرگ آفرینش)سال هستند . ازاین شش تخم خوشه پروین (ارتاخوشت = ارتای خوشه= اردیبهشت) ، که بخشهای گوناگون گیتی پیدایش می یابد ومیرویند .
دربخش چهارم بندهش دیده میشود که به روایت زرتشتی ، اهورامزدا ، رپیهوین را به اردیبهشت (ارتا خوشت) برای همکاری گماشت . همین عبارت، رد پای **اینهمانی رپیهوین با ارتای خوشه** است . البته **داستان آفرینش یا پیدایش جهان ازخوشه پروین یا رپیتاوین ، نیازی به اهورامزدای زرتشت نداشت** . اندیشه جفتی یا یوغی یا سنگی، اصل آفرینندگی را درخودِ همان یوغی و جفتی و سنگی میداند ، نه فراسوی آن . آنچه ازاین شیوه آفرینش رپیتاوین که خود ، « جفت گرمی و خویدی » وطبعا اصل آفرینش جهان باقی مانده است. اینست که در روز آذر درماه دی ، رپیهوین به زیر زمین میرود، تا آب چشمه ها و ریشه درختان و گیاهان را گرم کند (بخش دهم بندهش، پاره 160) ویا نخستین روزماه آبان ، به زیر زمین میرود تا ریشه درختان به سردی وخشکی، نخشکد ، و بالاخره نخستین روز ماه فروردین از زیر زمین به فراز زمین میآید که نوروز باشد . درواقع ارتای خوشه که همان خوشه پروین است ، ازآسمان با زمین ، امتزاج و اقتران پیدا میکند، و سپس از زمین با آسمان اقتران پیدا میکند . این کشش ازآسمان به زمین واز زمین به آسمان، دراین متون ، حذف میگردد .
البته ازهمین اصل گرمی و خویدی بودن ارتا (رپیتاوین) میتوان به آسانی بازشناخت که **دراین فرهنگ ، سردی و خشکی ، درگستره معانیش، « اژی = ضد زندگی = اژدها » شمرده میشده است ، و« اهریمن » به مفهوم الهیات زرتشتی ، معنائی نداشته است** . دروندیداد ، جمشید ، شهربهشتی اش را درست برای نگاهبانی زندگی (= ژی) از سرما ، که « اژی » است ، بنا میکند . گزینش زندگی و ایستادگی در برابر« اژی » ، فلسفه ای نیست که با زرتشت وگاتا شروع شده باشد، بلکه پیشینه فرهنگی هزاره ها درایران دارد . شهرسازی جمشید بیان آنست که، شهر(مدنیت) بایستی پیکریابی اصل قداست جان و گزند ناپذیری آن باشد . پسوند « ریپتا وین » یا « رپیتا + توا » ، « وین » و« توا » (توا درسانسکریت به معنای نای است که همان تبا، در

تباشیرمیباشدو به معنای شیره نی است) به معنای « نی = زهدان » هست ، رپیتاوین ، نی نوازوجشن سازهم هست. طبعا « **موسیقی وجشن »** ، **گوهر زندگیست** ، **و « ضدیت با جشن و موسیقی »** ، « **ضد زندگی واژی یا اژدها » میباشد** . پس رپیتاوین ، هم نوازنده نی(نی ونوازنده ، جفت باهم) یا جشن ساز و هم جفت گرمی وخویدیست ، طبعا « اصل کشش » است ، چون « آهنگ » موسیقی نیز، همان واژه « آسنگ = آسن = آس » ، کشش هست .
ما ازکتاب سنگلاخ(میرزامهدی خان استرابادی) میدانیم که درترکی به مقارنه هلال ماه با خوشه پروین، قوناس گفته میشود . قوناغ ، هم به معنای چاورس است که « خوشه ارزن» میباشد وهم به معنای « مهمان» است وهم به معنای « خانه » است. این واژه « قوناخ » وقوناق ، در غزلیات مولوی به شکل « قنق » به معنای « مهمان » باقی مانده است ، ولی واژه « قوناس » ، درست همان واژه « vinssh =vinaas» درپهلوی ودراوستاست ، که به واژه و به معنای « گناه vinaah» کاسته شده است .« قوناس یا ویناس » ، به معنای « باهم آمیختن و عشق ورزی= مقارنه واقتران » است . همچنین« مهمانmathaman» نیز به معنای « جایگاهِ مت maetha» = جایگاه جفت شدن و وصال ویکی شدن » میباشد. ازاین رو « میهنmaethana »، به معنای خانه است، که همه ساکنان آن باهم یگانه وجفت میشوند. **« مهمان شدن» ، معنای « جفت شدن و یوغ شدن » را دارد ، که همآفرین و انبازو همکارو « آس = آسنگ »میکند** . مهمان شدن ، تنها روند نهاروشام وغذا خوردن درمکانی باهم ، نبوده است .ازخود میپرسیم که چگونه شد که واژه « عشق و وصال »، ناگهان تبدیل به معنای « گناه » شد ؟ این اصل جفتی وجفتی و سنگی و مری ... ازخدایان نوری ، به کردار اصل آفرینندگی کیهان ، طرد وزشت ساخته میشود .بدین سان همه واژه ها « عشق و وصال وآمیختگی» ، معنای « گناه و ناپاکی وفساد » می یابند. واژه گناه (Suende) درآلمانی نیزاز همین ریشه « جفتی » برآمده است. ازجمله این واژه ها « آس » هست ، که درواژه های « آسمان و آسیب و آسان و آستینه = تخم مرغ ، و آس= مورد، و آسیا ، و آسن خرد =

خرد سنگی ، آسنگ=آهنگ» در زبان فارسی تاکنون باقیمانده است، وهمه ، درمعانی انحرافیشان بکار برده میشوند . « آس » ، همان واژه « آسن = آسنگ= سنگ » است، که معانی اصلیش بخوبی درسانسکریت واردو و همچنین درواژه های « سنگم و سنگام و سنجرو سنگار» درفارسی نیزباقیمانده است . سنگ و آسنگ ، پیکریابی اصل یوغی وجفتی و امتزاج و اتصال بوده است . به همین علت به « آسیا » ، آسیا گفته میشود ، چون« آسیا » ، دوسنگ جفت باهمند، که گندم را نرم و تبدیل به آرد (= ارتا) میکنند(آس کردن). همچنین واژه « آسان » ، دراصل (asana) به معنای نزدیک به هم است، چون دوچیزجفت، نزدیکترین به همند . انجام دادن کاری ، سهل است ، هنگامی ما ما بشیوه ای نزدیک وجفت با آن باشیم . کاری که ما با آن جفتیم ، آسان(آسنگ) است . به تخم مرغ ، آستین (آس + تین) گفته میشود ، چون تخم مرغ ، زهدان جفت زرده وسپیده باهم است. همچنین به خوردن ،« آس » گفته میشده است که درآلمانی هنوز متداولست (essen) ، چون دوفک باید باهم جفت شوند تاچیزی، خورد (= خـُرد) و خورده شود . به فرستاده که ازکسی به دیگری پیوند میدهد ، استهasta گفته میشده است . به همین علت ، به آسمان ، آسمان گفته میشد، نه برای آنکه ازسنگ ساخته شده بود ، بلکه برای آنکه آسمان ، اصل امتزاج و وصال وعشق شمرده میشده است. آسمان ، جایگاه اتصال فروهرها به هم ، و تبدیل به جانان یا سیمرغ شدنست . و « **رنـد** » هم ، که هم به « مورد= **آس** » گفته میشود، و گیاه خرّم ، خدای نخستین روز میباشد(آسمار= درخت مورد ، مورد= **مـر**سین = سیمرغ جفت) ، و هم به درخت برگ بو (که نامهای غار= ماه بهشتان= دهم است= **سنگ** را هم دارد) گفته میشود واین گیاه ، اینهمانی با « ماراسپند = **مـر**سپند = امـرسپنتا » روز بیست ونهم دارد، که **خدای « زنا شوئی و دوستی »** است ، پیکریابی همین اصل امتزاج و اقتران و « همبغی » بودند . ازاینجاست که نام « رند » درادبیات ما ونزد حافظ برآمده است .

اکنون اگر نگاهی به واژه « ویناس = گوناس = اقتران هلال ماه وپروین» بیندازیم ، دیده میشود که **واژه « وین + آس »** ، **به معنای «**

اصل اتصال و سنگشوی وامتزاج باهم » است . رپیتاوین (رپیتا + وین) ، درست همان وین= نای= زهدان یا اصلِ جفت شوی و سنگ شوی میباشد . مسئله « گناه = گوناس =ویناس » در داستان سام وزال نیز درست ، گرد این محور « جفت بودن وجودِ زال زر» میگردد.
زال زر، هم چشم سیاه وهم موی سپید دارد، وهم روی سرح و موی سپید دارد. زال زر، ابلق = همزاد، زاده شده است ، وفطرتش ، یوغی وجفتی است . زال زر، پیکریابی اصل جفتی است ، واین ازخدای حاکم بر اجتماعی که سام درآن میزیست ، برترین گناه شمرده میشد ، و اصل پیدایش این گناه ، سام هست که چنین فرزندی را پدید آورده است . بااین اتهام به گناه ، بدین معنی هست که سام بایستی فرزندش را به مرگ بسپارد ، و سام، ازاین رویداد است که دچارکشمکش روانی میشود و بُن اندیشه است، تکانی شدید میخورد :

اگرمن گناهی گران کرده ام وگر دین اهریمن آورده ام
بپوزش مگرکردگارجهان به من بر به بخشاید اندرنهان
به پیچد همی تیره جانم زشرم بجوشد همی درتنم حون گرم
ازاین بچه چون بچه اهرمن سیه چشم وموِیش بسان سمن..
چه گویم که این بچه دیوچیست
پلنگ دورنگست یا خود پریست
بخندند برمن مهان جهان ازین بچه ، درآشکارونهان
ازین ننگ بگذارم ایران زمین
نخوانم برین بوم وبر آفرین

درست ، فرزندی که پیکریابی اصل مهرو آفرینندگی واصل خرد (خرد سنگی = آسن خرد= خرد آمیزنده) است، مطرود خدای حاکم براجتماع میگردد ، ولی سام ، دراین شک دارد که گناه او، علت پیدایش این بچه ابلق شده است . چرا ابلق وپیسه و« دورنگ به هم چسبیده بودن » ، اینهمانی با « گناه وآهو= عیب ونقص نابخشدنی » دارد ؟ ولی بفرض کردن چنین گناه نامعلومی، که اصل پیدایش این « دورنگ همزاد وابلق» میباشد ، خدا ، میبایست گناه اورا درنهان به خودش می بخشید، و اونیز ازخدا پوزش میخواست و گناه او، جرم وکیفرِ فرزندش نمیشد. **مذهب ویا خدای حاکم بر اجتماعی که سام درآن میزید، « آفرینش**

برپایه اصل جفتی یا یوغ و همزاد و مرو سنگ و قباد ... » را رد وطرد میکند ومیراند . ابلق بودن زال ، یکی از پیکریابیهای « اندیشه آفرینش جهان و بینش ، برشالوده جفت آفرینی » است . درزال زر، اندیشه « همزاد = جم = مر= سنگ =امتزاج واتصال دواصل باهم » چهره آشکار به خود گرفته است .

این همان اندیشه ایست که درغزلیات مولوی، « سرّ جفتی » نامیده میشود ، وهم بیان1- « خود میزان بودن انسان » وهم بیان 2- « درک خدا ، در رابطه جفت بودن او با انسان » میباشد. با این اصل ، همه ادیان نوری درتضادند و زرتشت، نیزآموزه اش را برضدیت با این اصل ، بنا کرد .

لیلی و مجنون عجب ، هر دو به یک پوست درون
آینه هردو توئی (انسان) ، لیک درون نمدی
درگوش من بگفتی ، چیزی ز« **سرّ جفتی** »
منکرمشو، مگو کی ؟ دانم که هست یادت
با من آمیختی چوشکّر وشیر
چون شکر، در گداز، ازآن شیرم
طاقتم طاق شد ، ز**جفتی خویش**
در میفکن دگر به تاء خیرم

اصل یوغ وجفتی ، که یک اصل مقدس خدائیست ، دراجتماع ، ناپاک وفاسد شمرده میشود و باید حذف وطرد گردد . سام ، درست دراین کشمکش درونی اش با تصویر این خدا ، مهر به جان را ، ارزشی فراتر ازحکم خدای ومذهب ِ حاکم براجتماع میدهد ، وازکرده اش پشیمان میگردد، وحکم خدایا مذهب حاکم براجتماعش را ، زیرپا می نهد، و جویای فرزندش میشود. معنای واژه ِ مهر(میترا) ، اساسا از ریشه واژه مت (maetha) برآمده است که به معنای « جفت = یوغ » و« وصال » است(یوستی). او ، جانی را دور انداخته ، که اصل ِ خدائی بوده است، ودرست دورانداختن و آزردن این جان ، جرم اصلی او بوده است. عمل بر طبق آنچه خدای حاکم براجتماع ازمردم میخواهد، برترین جرم بوده است . **مهر به جان (زندگی = ژی) ، ارزشی برتر ازحکم اجتماع وخدا ، در آزردن جان دارد** . سام ، خط

بطلان بر روی حکم چنین خدا و وجود چنین خدائی ، وچنین مذهبی وچنین آموزه و اندیشه ای میکشد . دراو،« خرد سنگی ، خرد آسیب زن ، خرد جفت شونده = آسن خرد= خرد مهرورز » ، به خود میاید و بیدارمیشود .

آسَن=آسَنگ=آهَنگ= هنج=کشش

آسَـن خرد = خـردی که میکشدوکشیده میشود

آسیب زدن= مهرورزیدن

آس+ به= آسیب= همآغوشی نیک

سیب= آسیب

با چیرگی خدایان نوری، به گوناس = قوناس که معنای اقتران وهمآغوشی ویوغ شوی داشت ، معنای « گناه » داده شد . « عشق ومهر» که حاوی طیفی همه گونه مهری بود ، به معنای « شهوت جسمانی وجنسی » کاسته وطرد میگردد . همچنین به « آسیب = آس + به = امتراج واتصال نیک »، که معنای عشق ومهر را داشت، معنای « گزند وصدمه و آزار» داده شد . معرب واژه گوناس = گوناه= گناه ، که « جناح » باشد ، بهترین گواه براین تحریف معناست ، چون جناح ، به « راسن » هم گفته میشود که گیاهیست که اینهمانی با جگردارد ، که دربندهش ، بندکده تابستان شمرده میشود ، و اینهمانی با « بهمن » دارد . بنا بربندهش ، ازمیان جگر ِ گُش (که در روایت زرتشتی ، به گاو یکتا آفریده ، برگردانیده میشود) که اصل همه جانهاوگیاهانست، راسن وآویش میروید، تا گند اکومن را باز دارد و دردها را درمان کند (بندهش بخش 9 ، پاره 94). اکومن ، که در روایت زرتشتی، کماله دیوساخته شده ، چهره خود بهمن است که درفرهنگ سیمرغی ، اصل پرسنده و جوینده وشگفت کننده بوده است ، و چون ناسازگار با « همه

آگاهی اهورامزدا » بوده از بهمن ، بریده شده وضد بهمن ساخته شده است .« گند اکومن » ، به معنای« شیوه بنیش بدِ اکومن» است ، چون « بو» ، معنای « شناخت » دارد . شگفت کردن وجستجوکردن وشک کردن، روش بد در شناخت میباشد . به هرحال ، گوناس یا جناح که دراصل به معنای مهرمیباشد، درمان بخش همه دردها و اصل بینش برپایه پرسش وآزمایش است . این معنای آسیب و آسیب زدن ، در غزلیات مولوی ، باقی مانده است .

جان کل با جان جزو، آسیب کرد
جان از او دُرّی ستد، درجیب کرد

جان جزء ، نطفه ای ازجان کل در زهدان خود آورد.

همچو مریم ، جان ازآن آسیب جیب (زهدان)
حامله شد از مسیح دلفریب

گر غایبی، هردم چرا ، آسیب بر دل میزنی
ورحاضری پس من چرا ، درسینه دامت میکنم

هرجا که بود ذوقی، زآسیب دو جفت آید
زان یک شدن دوتن ، ذوق است نشان ای جان

هرخیالی که درآن دم **به تو آسیب زند**
همچو آئینه ، زخورشید، برآید لمعان

بهرچیزی که آسیبی کنی، آن چیز، جان گیرد
چنان گردد که ازعشقش بخیزد صد پریشانی

آس ، آسَن ، آسمن ، آسمان، همان « سنگ = آسنگ=آهنگ=هنج » ، به معنای « اصل جفتی = اصل کشش= هنجش= اصل هنجیدن» است، وازآنجا که اصل هنجش(به هم کشیدن وبه هم رسانیدن) هست، معنای « خوشه و جمعیت وگروه » یا « انجمن = هنجه + من » را هم میدهد .« سیب » هم که سبکشده « آسیب» است، معنای یوغ وجفت وطبعا مهررا دارد. دراین شعرمولوی ، بخوبی میتوان دید که سیب، جفت زهدان وکودک (آبستنی = دوگیان = دوجان باهم) میباشد . (اینهمانی یافتن خندیدن با زائیدن)

یک سیب بُنی دیدم درباغ جمالش
هرسیب که بشکافت ازو حور برآمد

چون حور برآمد زدل سیب ، بخندید
ازخنده او ، حاجت رنجور برآمد

این فرهنگیست که همه پیوندها را ، جفتی و یوغی وطبعا کششی (هنجشی = به هم سنگ شوی) میداند . کشش با جستجو ، جفت است . هیچ جستجوئی ، بی کشش نیست . هدف گذاری ، و کشش به هدف ، باهم جفت هستند . واژه « آهنگ » که به معنای مقصد و هدف هست ، به معنای کشش هم هست . **انسان به مقصد وهدف ، کشیده میشود** . « آماج » که به معنای هدف بکار برده میشود دراصل ، به معنای یوغ است که حاوی مفهوم کشش است . خوشه پروین وهلال ماه ، بسوی هم کشیده میشوند ، وازاین کشش به هم، « قوناس = قوناخ = جناح = جناغ = سنگ » میشوند . همانسان خوشه پروین اززهدان ماه و زمین (گاو زمین ، که شکل هلال ماه را دارد= ارتا =ارض =) به هم ، کشیده میشوند ، وباهم قوناس = جناغ میگردند . **خرد فطری انسان ، آسن خرد هست ، چون خردیست که گیتی را به سوی خود ، و خود را بسوی گیتی میکشد ، تا باهم اقتران یابند . دراین فرهنگ ، نیاز به منجی (رستگارسازنده) نبوده است ، چون این کشش همیشگی و این همجوئی همیشگی، پیکریابی « اصل وصال » هستند** . کشش وجستجو ، بخودی خود، چهره دیگرحضوروپیوستگی و وصالست. با آنکه این اصل آفریننده را که مولوی « سرّ ِجفتی » مینامد ، و یک اصطلاحش همان « قوناس = جناح = جناغ » میباشد، در الهیات زرتشتی ، تبدیل به « گناه و ناپاکی وفساد» شد ، وبه « شهوت جنسی » کاسته کردید ، معانی دیگرش را بخوبی ، با اندکی تغییر سیما ، نگاه داشته است . به دست وبال ، جناح گفته میشود ، چون دودست و دوبال باهم درمیان به هم چسبیده اند و دراین پیوستگیست که میتوانند کاریا پروازکنند .

همچنین به استخوانهای جلو سینه ، جناغ گفته میشود ، چون دو دسته دنده ها دراستخوانی که میانشان قرار دارد، به هم می پیوندند . همچنین به « گروی که دوکس باهم می بندند » ، جناغ گفته میشود . مولوی، پیوند انسان را با خدا ، چنین گرو بستنی درباهم خندیدن وباهم شادی کردن میداند

امروز گرو بندم ، با آن بت شکرخا

من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا
من نیم دهان دارم ، آخرچه قدر خندم ؟
او همچو درخت گل ، خندست زسرتا پا
« هستم کن » جانا ، تا جان ، بدهد شرحش
تا شهر برآشوبد ، زین فتنه و زین غوغا
شهری چه محل دارد، کزعشق تو شور آرد ؟
دیوانه شود ماهی ، ازعشق تو در دریا
کوعالم جسمانی ؟ کو عالم روحانی ؟
کو پا و سر ِ ُگلها ، کو کرّ و فر دل ها

این جناغ یا گروبستن میان خدا وانسان، برسرپیشی گرفتن درشادی ازهم ، یا بازی کردن خدا با انسان ، دریک « اصل بستگی در آفرینش » ریشه دارد. ازجگر که بنکده تابستان (گرمی) است، و اینهمانی با بهمن = ژیم دال = حسن بغی = اسن بگی دارد ، « راسن » میروید . جگریا جیگر، از« واژه جگ یا جی » ساخته شده ، که هردو « یوغ » میباشند . جگ = جغ = جوغ = یوغ = جوی یک واژه اند . همچنین جی = ژی ، هم به معنای زندگیست وهم به معنای یوغ است . پس ، جگر، اصل یوغ است، وازاین رو نیزبنکده گرمی وخویدی (خون= درسانسکریت ، جیو) است. واژه جناغ که همان قوناس باشد، به ازآن رو به راسن نیزگفته میشود (تحفه حکیم موءمن + مخزن الادویه)، چون خود واژه « راسن » همین معنی را میدهد . واژه **راسن** در پهلوی ، سبکشده واژه « ئور وسنا urvasnaa= ur+vasnaa» دراوستا هست . این **واژه « ئور+وَسنا » ، به معنای « اصل وسرچشمه همبستگی و انبازی و همبغی » است** . چون « وسنی » درفارسی وکردی ، به دوزن که یک شوی دارند(همشوی) هستند ، هریکی، مر دیگری را، وسنی میباشد . درست ، واژه ِ « انباغ » یا « انباز» نیز که دراصل « هم+ بغ » بوده است ، به دوزن که یک شوهر دارند ، گفته میشود . « همبغ » که به « نریوسنگ » گفته میشود ، به همان پدیده « آفرینندگی برپایه پیوند جفتی » بازمیگردد . پیشوند « وس » دروسنی یا وسنا ، همان واژه « بستن و بست و بند » ماست .پس راسن یا« ئوروسنا » ، به معنای « اصل همبغی ویوغ وسنگشوی و

هنجیدن و انبازی ومهرورزی » هست . راسن، اینهمانی با معنای قوناس= جناح دارد .

کشش آسمان به زمین
برای جفت شدن (قوناس) با زمین است
کشش زمین به آسمان
برای جفت شدن(جناح) با آسمان است
« هدف » و« انسان » ، هردو، باهم جفتند
خدا (بُن) وانسان ، هردو با هم جفتند
خردانسان وگیتی ، با هم جفتند(آسن خرد)
«چیزدیگر، گشتن» ، جفت شدن با چیزدیگراست
(متامورفوز= فَروَرد = فرگرد= فروهر)
انسان، وجودیست آبستن (= جفت)

چرا رپیتاوین ازآسمان به زمین و زیر زمین میآید، و چرا از زیر زمین باز به آسمان میرود ؟ چون خدا یا ارتا (هما)، درامتدادیافتن، درخود را به درازا کشیدن ، درکشیده شدن، درکش یافتن ، میآفریند . **یک شکل پیوند ِجُفتی ، آبستنی بود، که نطفه وجنین در زهدان باهم باشند** . یک گوهرجفت ، درپیدایش و زایش و آفرینش ، یا در« گردیدن = ورتن = گشتن= زائیدن » ، باز، جفت میشود . آفریننده درجفت بودن ، اینهمانی با آفریده دارد . این خودش هست ، که متامورفوز می یابد، و ازیک گونه هستی، به هستی دیگر، تحول می یابد . بهمن ناپیدا، تحول به ارتا (هما) می یابد، و **این ارتا فرورد** ،« **نخستین مایه» ویا «ارکه جهان » است که جهان ازآن ، پیدایش می یابد ومیروید** . به عبارت ما ، خدا ، آخشیج یا عنصر ِگردنده ، متامورفورزی ، یا فروردینی است . **همین اندیشه، که ناسازگار با الهیات زرتشت و سپس با تصویر الله درقرآن بود ، درعرفان ، ناگزیر (اَ خواستی = نا خواسته)**

دراصطلاحات « فقر ونیستی و عدم ومحو » ، خود را ازنو، عبارت بندی کرد .
این اصطلاحات، دراثر عدم وضوح ، ایجاب سوء تفاهمات فراوان کرده است . « فقر ونیستی و عدم ومحو» ، انگیزنده مفاهیم منفی در اذهان عمومی هستند . درحالیکه « **فـقـر» دراصل به معنای « قنات یا کاریز یا فرهنگ » است ، که بیان « سرچشمه آب شدن » است** . انسان، آموخته ها و عقاید و دانشهای رایج را که قشرآگاه یا « آگاهبود » اورا تشکیل داده اند، میکَنـد وبیرون میاندازد ، تا چشمه درونی خود انسان ، بجوشد . گشتن یا گردیدن (ورتن) یا تحول یافتن گوهری ، که ویژگی گوهری سیمرغ (ارتا فرورد ، ورد ، همان گرد وگشتن و ورتن است) یا بُن هستی است ، برضد گوهرخدایان نوریست، که هرگز نمیگردند . **آنها ، از « دنیا گشتن خدا ، تحول یافتن به گیتی » نفرت دارند ، و این را برضد گوهر الله و یهوه میدانند** . خواه ناخواه ، این روند تحول ومتامورفوز را ، به « حلول ، حل شدن الله درگیتی » ، تعبیرمیکنند ، و آنرا شرک وضد توحید میدانند .
اینست که عرفان ، دربیان این اندیشه ژرف و متعالی ، سخت درتنگنا بوده وهست ، وهمیشه به اجبار، آن را در رمزواشاره بیان میکرده است . خواه ناخواه روبه اصطلاحاتی از قبیل فقر ونیستی و عدم ومحو آورده است . مسئله این فرورد= فرگرد (ارتا فرورد = سیمرغ ، که مایه درون هرکسی است= فروهر) ، چیزی جز« زائیدن نوین از بُن سیمرغی خود » نیست . انسان ، دراندیشه اش ودر گفتارش ودر کردارش، این بُن سیمرغیش را ازنو میزایاند ، نه آنکه از« خودِ آگاهش ، که ساخته شده ازدیگرانست » ، بیندیشد و بگوید و بکند . با ژرف نگری در یک غزل مولوی میتوان دریافت که عرفان ، دراین اصطلاحات ، چه میخواسته است بیان کند :

هرجان که میگریزد ، ازفقرو نیستی
نحسی بود گریزان از دولت وسعود
بی محو، کس زلوح عدم ، مستفید نیست
صلحی فکن میان من و محو ، ای ودود
آن خاک تیره ، تا نشد ازخویشتن فنا

نی درفزایش آمد و ، نی رَست از رکود
تا نطفه ، نطفه بود و ، نشد محو از منی
نی قد سرو یافت ، نه زیبائی خدود
درمعده چون بسوزد ، آن نان وآن خورش
آنگاه عقل وجان شود و حسرت حسود

این تحولات و « دگر دیس شوی ها» ها ، با عدم و نیستی و محو، آنچنانکه در اذهان پنداشته میشود ، هیچ ربطی ندارد . قوناس = ویناس = وین + آس = وین + آسنگ » با « کشش گوهری برای جفت شوی ، یا برای تحول یابی و دیگرشوی» در راستاهای گوناگون کار دارد . آنها این اصطلاح « جفت = یوغ = سنگ = مر = قباد ..... » را « پیوندیابی بنیادی ، که ذات هرچیزی هست » میدانستند. ازاین رو نیز یک معنای « جناح » ، ذات هرچیزی یا نفس هرچیزی است (منتهی الارب) . آنچه دوچیزو دواصل ودومرحله و... را به هم پیوند میدهد ، ذات ومایه همه جانها وچیزها شمرده میشد ، و تنها معنای « شهوت جنسی » نداشت. جفتی ، لواط شیطان با خودش نبوده است . اهریمن ، ازکونش، نمیزائیده است .« یوغ = سنگ = مر= قباد = ...» یک سراندیشه انتزاعی بوده است که طیف تصاویرو معانی دارد. هرچند این سراندیشه، دچارانحطاط و تنگ فهمیها شده است، ولی زرتشت با طرد آن ، غنای فرهنگ ایران را ربود . هنجیدن ، که همان « سنگیدن » است (هنجار) به هم رسانیدن و به هم وصل کردن و یکی کردن کثرت بود ، بی آنکه کثرت را نابود کند و هیچ بسازد هنجیدن ، پیوندی بود که بنیاد فهم همه پدیده ها شمرده میشد .

خرد ، جفت همه پدیده ها درگیتی شمرده میشد خرد، با همه پدیده ها ، رابطه عاشق ومعشوق را داشت . با آنها ، باهم میآفرید . ازاین رو « آسن خرد = خرد سنگی » بود . خرد ، می هنجید . انسان با همه پدیده ها در گیتی ، جفت شمرده میشد . **کشش و جستجو، با هم جفت بودند** . انسان، چیزی را میجوید که اورا نهفته و ناشناس ، میکشد . من نمیدانم که آنچه میجویم ، چیست ، ولی آن چیزمجهول ونهفته ، دست ازکشش من برنمیدارد . این سراندیشه ، بکلی با اندیشه سقراط وافلاتون فرق دارد .

انسان ، تا هنگامی رابطه مستقیم با حقیقت دارد، که ازحقایق چیزها، مستقیم وبی واسطه ، کشیده میشود . این آموخته ها و عقاید و عادات ویادگرفته ها هستند که ، ازسوئی جانشین آن کشش ها ، وازسوی دیگر، باز دارنده انسان از درک مستقیم این کشش ها میشوند . وجود این کشش های بیواسطه با انسان ، برای عقاید و مذاهب و ایدئولوژیهائی که میخواهند آگاهبود انسان را تصرف کنند ، وبرآن حکومت کنند ، خطرناکند . از روزی که هیچ چیزی مستقیم و بی واسطه مارا نمیکشد ، زندگی در ما مرده است .

انسان، چیزی را میجوید که نهفته اورا میکشد جُفت بودن انسان با گیتی

اگردروندیداد ، درداستان جمشید و زمین (جما = آرمئتی) ژرف نگریسته شود ، برغم آنکه موبدان زرتشتی آن را درراستای الهیات خود دستکاری کرده اند ، جفت بودن جم و جما ، یا جفت همدیگر بودن انسان با گیتی(= جما) به چشم میخورد . این جم وجما (زمین = جما) هستند که با هم میآفرینند . **دراین فرهنگ ، انسان وجهان، جفت هستند . به سخنی دیگر، جهان به غایت آن خلق نشده است که رفع احتیاجات انسان را بکند و انسان برآن حکومت وغلبه کند . بلکه انسان وجهان، درهمکاری وهمپرسی باهم ، میتوانند بهشت را بیافرینند** . انسان ، حق ندارد جهان و طبیعت وانسانهای دیگر را ، برای هدفهای خود و بهره کشی ازآنها ، تغییر بدهد . بلکه انسان و گیتی، انسان با انسان ، با همدیگر میتوانند بهشت را بیآفرینند. انسان ، دنبال فلسفه ای نمیگردد که جهان را چنان تغییر بدهد که تابع ومحکوم خودسازد. انسان، نمیخواهد بر انسان دیگری ، حکومت کند . **درادیان نوری ، خدا ، جهان را برای رفع احتیاجات انسان خلق کرده بود ، تا انسان ، براو حکومت کند . همین اندیشه ، به ارث به مکتب های فلسفی غرب رسید ، و مدنیت کنونی غرب ، براین اندیشه، بنا شده است**. با این سراندیشه است که انسان، « شناخت » را دراین میداند که

راههای غلبه کردن برطبیعت را وآنچه درگیتی هست ، بیابد. **درواقع انسان درطبیعت و دیگران ، دشمن بالقوه خود را می بیند** . وانسان ، آنچه را دردشمن ، خوب می بیند ، ضعف و نقص آنست . حتا یهوه درانسان ، ازهمان آغازخلقت، دشمن بالقوه خود را می بیند (تورات) ونقص وضعف وفساد اورا می بیند . **ولی وقتی دنیا ، جفت انسان شد، انسان درشناخت ، درجستجوی هنرهای نهفته ایست که با آشکارساختن آنها درچیزها وانسانها ، میتواند با آنها بهتر ، همکاری و همآفرینی کند** . این شیوه دید و جویندگی ، به ویژه در شیوه شناخت آنها ازجانوران ، بسیارچشمگیراست . آنها درجانوران ، ویژگیهای مثبت وعالی که آرمان هرانسانیست می یابند . آنها از نیروی بینش درتاریکی درماروجغد و خفاش وماهی... چنان به شگفت میآیند، و افسون آن میگردند که آنرا آرمان بینش خود میسازند. دین، نیروی بینش اسب وکرکس وماهی میباشد . بهمن، خدای اندیشه وخرد سامانده جهان، اینهمانی با چشم جغد پیدا میکند، که برای ما مرغ منحوسی شده است . آنها درعنکبوت ، نیروی بافتن خانه خود را ازشیره وجودش می بینند و مسحورآن میگردند ، و درپی خدائی میروند که با شیره وجودش ، دنیا را بتنند . آنها درزنبور وپروانه و کرم ابریشم ، متامورفوز وجودی می یابند که آن رادر گوهر خدایشان جستجو میکنند .

بینش،روند شکُفتن همیشگی وشِگفت کردن همیشگی
بینش وشگفت، جفتِ جداناپذیرازهمند
بینشی که راه شگفت کردن رابزداید،
بینشِ مُرده است
بهمن و اکومن ، دوچهره یک اصل هستند

اهورامزدا، درآموزه زرتشت، «همه آگاه » ، یا بسخنی دیگر« روشنی ناب وپاک و یکدست » است . ولی درفرهنگ سیمرغی، روشنی و تاریکی، ازهم جدا ناپذیرند . ماه وآفتاب هم، جفت همند و یکی از

دیگری، زاده میشود . این محتوا، درمسئله بینش ، بازتابیده میشود . **بینش ، روند شکفتن همیشگی و روند به شگفت آمدن همیشگیست.** آگاهی نابی که دیگر، درآن ، شگفت کردن نباشد، وجود ندارد. اینست که درفرهنگ سیمرغی ، بهمن و اکومن (اکوان= اصل شگفت وشک) باهم یکی بودند . اکوان یا اکومن ، چنانچه ازواژه « اکه و اکو» میتوان دید، معنای « شگفت کردن» و معنای « دایه » را باهم دارد . شگفت کردن ، مامای بینش است . چنین تصویر ازبهمن ، به کردار نخستین پیدایش اهورامزدای همه اگاه، که با روشنی ناب کاردارد ، ناسازگاربود . ازاین رو ، اکوان یا اکومن را الهیات زرتشتی ، ازبهمن جداساخت، و تبدیل به « کماله دیو » و « سرچشمه گناه کبیره » ، یا بداندیشی وناآشتی کرد . **درفرهنگ سیمرغی، هرچیزی درگوهرش(در ذاتش) بُن آفریننده است ، و طبعا « همیشه شکوفنده » و « همیشه شگفت انگیز» است** . پدیده ای درجهان نیست که یکباربرای همیشه بشکوفد ویکبارمارا به شگفت اندازد ویکبار برای همیشه ما آنرا بشناسیم . آنچه همیشه دراثر، شکفتن تازه بتازه ، شگفت انگیزاست، و انسان را به جستجو میکشد . آنچه شگفت انگیزاست ، انسان را به جستجو میکشد و آنچه همیشه شگفت انگیزاست، همیشه انسان را به جستجو میکشد .

درهمه آگاه بودن اهورامزدا ، مسئله به « تعلیم دادن» و نصب معلم ازاهورامزدا برای همه انسانها ، کشیده میشود . خوبی وبدی را باید تعلیم داد . ولی دراین فرهنگ ، کشش همیشگی وجستجوی همیشگی، بارمسئولیت را به دوش اصالت خود انسان میگذارد. وقتی ما چیزی را بدان معنا ، بشناسیم که ازآنپس دیگر، شگفت آور نباشد ، یا آن چیز را ازبُن آفرینندگی و اصالت انداخته ایم و بی ذات کرده ایم ، یا آنکه خود را بی نیاز ازجستجودرآن چیزساخته ایم . روزی که شناخت وعلم ما ، روند شگفت کردن درباره چیزها را ببندد و پایان بدهد ، ما ، هم بُن آفریننده خود را خشکانیده ایم ، و هم چیزها را ازاصالت انداخته ایم .

به شگفت ، « اکه » و یا « اکو » میگفته اند . ازاین رو به اصل شگفتی که جدا ناپذیراز روند بینش بوده است ، « اکوان یا اکومن » گفته میشده است ، و این گوهر ِ خود ِ « بهمن یا هخامن» بوده است ، چون بهمن ،

اصل آبستنی (اسن بغ = اسن خرد = ژیم دال) اصل شکفتن و شگفتی زا باهم بوده است که در زایش ، روند پیدایش روشنی وبینش را ازتاریکی می بیند . اینکه اکوان ، دیو نیست ، از آنجا نیز مشخص میگردد که نام گل « ارغوان » نیزهست که درسرآغازبهارمیروید و ازهمان واژه « ارغه = ارکه » که پیشوند ارغوان هست، میتوان به حقیقت آن پی برد. « اکه» یا تعجب وشک ، ارغه ، یا نخستین بُن شناخت است .

همه آگاه بودن اهورامزدا یا خدایان نوری دیگر، درتضاد با کششی است که چهره جفتش، جستجوهست . چون **هرچیزی**، « **هست» تا** « **همیشه ازخود، آبستن» است** . **طبعا هستی، همیشه شکوفنده و همیشه شگفت انگیز، همیشه** « **اکومن » است** .

« وجودِ همه آگاه» نمیتواند باشد ، چون برضد « همیشه ازخود، آبستن بودن » هست . همیشه باید هرچیزی را ازنو شناخت ، واین با وجودی ویا با کتابی ویابا آموزه ای ویا با علمی ، که ازهمه چیزآگاهست ، درتضاد است . **این بود که** « **جستجو برپایه کشش همیشگی** » ، **ازسوئی** « **کماله دیو = اکومن » گردید و ازسوئی درانسان،** « **گناه کبیره » گردید** . درپی دیدن شگفتی ها رفتن و آزمودن تازه ها ، گوهر «خرد بهمنی » است .

چنین خردی ، خرد سنگی یا خرد کششی است که درتضاد با « الله و اهورامزدای همه آگاه » بود و هست . و زرتشت که بهمن را نخستین پیدایش اهورامزدا ساخت ، طبعا، موبدان را بدان واداشت که این بخش اکومن را ازاو جدا کرده و کماله دیو سازند، و پرداختن به آن را درانسان، گناه کبیره کنند .

از« شک دانشگاهی و فلسفی » و از« شک ورزی تقلیدی و آموخته و مُد » که بگذریم ، « جستجوئی که ازخارش کشش مجهولی درانسان » برمیخیزد، به تحول یا متامورفوزیا دگردیسی (فرورد= فروهر) وجود خود فرد انسان ، کشیده میشود . هرچه وسوسه برمیانگیزد و بخارش میآورد ، بُن اغواشوندگی و انحراف ازعقیده حاکم برآگاهیست ، و طبعا زنگ خطر اعتقاد و ایمان، به صدا درمیآید . هرچه درانسان ، شگفتی برمیانگیزد و به بُن بست گیجی و خیرگی درآن پدیده کشیده میشود ،

به زايش بينش ازخود ، و به يقين ازخودی که سرچشمه بينش است، کشيده ميشود.